

پیش چشم تو بزم که بدان تا و کفر گمان هر کسین لارامی دار و دسر سو دامن عالم همه کردیم و آفاق نور دیدم	جان و دل صید نمودی چه عجب سخت کار تو شوخ پری پیکر آرام دل مانی در کشور نیگونی نبود چون تو زیبا
--	--

بعد طبع رساله پنج شعر دیگر از جمله اشعار نواب سیب امینا بگو بنظر در آمد و هو نهرا

سسی مالند چون خوبان خود کام دمان را از مسی زینت فزاید بوصفتش خاگر راتاب رقم نیست عقیق لب زر نگشش کام گار است پسان و فتنش تو آن گفتن کاسه	قد بر صبح روشن سایه شام سیاهی لاله را خوشش می نماید جز انگشت این سیاهی را قلم نیست نگین را این سیاهی اعتبار است لبه را مهر کرد دست این سیاهی
--	--

ترجیحی رکوش هم پری ریخته کک گوهر سلک سید شهری

ابوالقاسم محترم سوم ماه محرم ۱۲۵۶ هجری در بهوپال از فتای عدم بشهرستان جو در خراسان
ور خدمت والدین خود استعداد نوشت و خولگی از عبارت اخترا بان و ضخامت حاصل
کزی و برادرش ابوالکاسم محترم پسر هم شعبان ۱۲۵۶ ه از مشنویطون در غوغوش ظهور جا گرفت
چنانکه در تذکره روز روشن مرقوم است و تراجم بزرگان این نوجوان در بنجر الثاقب و
مرسالت محمدی و آفتاب به نسبت این ارباب رشیخ نجف و صبیح گلشن و نور دیده
بشهر و بسطامستور نسبتش بجا برین عبدالله انصاری علیه الرحمة متنی میشود اجداد

اجدادش که صاحب السیف و القلم بودند از مدینه منوره برآمده قرنها در بغداد و پس از آن
 عمر و محمد بن بقرت و شمس بن بر و ند میرزا ابراهیم خان بهدانی مدتی در زمره وزرائی
 نادر شاه روشناس بوده آخر از دنیا دل برداشته مجاور روضه منظر العجائب گشت
 و تا زندگی بر استان نجف نشست و همین پوروسی که مرزا مهدی گوکب جهان کشا او را
 با نقاب علامی بهامی خلاصه الفصلا الکرام مرزا محمد علی خان نائب الصدراة ممالک بحر و
 یاقوت میفرماید بمیرخوان مستوفی الممالک سر بلند گشته سالها بر وساده امارت تکلن ماند و
 پس از قتل نادر بهام تهادت نوشتید پیش مرزا محمد تقی خان آراردومی نادر لر نیجه بشتران رفت
 و از انجا رو به نجف آورد و خدمت جد خود از صلحی امت گشت و در حلقه تدریس آقا باقر بهبهانی
 محمد محرم سید محمد طباطبائی آمد بر وانی از فتوح و حقا و تفسیر و دیگر علوم بر داشت و بعد صلح احمد میرزا
 ملاقات عم خود مرزا محمد حسن خان جو زبارت علی حزین گیلانی رو به بند آورد چون پیش از
 وصول وی بشهر نیارس هر دو بزرگ بعالم بقا خرامیده بودند به لکن نورنت و از وزیر
 الممالک جناب آصف الدوله بهادر رستم هند بر خود و مشمول عواطف آصفیه گردید و بعد چند
 روز بر عرب نهاد و در بند رجمیده و ختر فخر التجار سید حمید رجمادی را در جبال کحل کشیده
 در گوشه عافیت آسود و پیشتر مولانا احمد مینی الشهبیر بالشروانی از علمای اصول علوم
 معقول و منقول آموخته بنده آمد حکام دولت انگلشیه و غاز الدین حیدر پادشاه ارد
 او را بعزت و حرمت نگاه داشته لیفات ایشان لایسا نتمه الیمین و عجب العجائب مثل
 گلستان بوستان سعدی مشهور آفاق و در دست طلاب علم ادب موجود است شیخ شکر

و بطله پونه مشه انتقال کرد و نماند از سیدین مرحوم ابوالمختار شمس المرحوم منزه فیض
 بقیاس مولانا عباس المتخلص برغت که در عربی فصیح اللسان و پارسی شیخ البیان و در
 علوم و فنون آگاه و در متن تاریخ عالی بستانگاه و در هر صوره سر بازان بر سر نیزه و خیل سر را
 که باز است از سالهای دراز سیر کار باوقار نظمت در ارجات لیب منظر نواح الهند و
 سوال دام اقبالها بر خدمت نظایات شاهجهانی سر لبت در و زینت با بون غایت شان گردون
 مکان نواب میر الملک لاجه به اردو هم اقباله زینت و تعلقش شمس آیین پرند آیین
 چشمه نوش تاریخ نوبس آینه آینه آینه قیصر نامه آن افروز زرباب تسلیات القیاس
 آخرین اکنون ز کلام طبیعت ز تیش بندگان نوب با جا به اور چن بیت به به آینه

سید کلام را ختم می نمایم

چشم کشا و مگر قدرت محمود را	کرد ز خاوه رچون نیر مسعود را
شعبه ه باز فک به بهین نغبت	تن به در چون گوی نماند و
ز به شب خیر جزو نانی آرم تند	مرغ سحر کرد سر نغمه روا و را
بخطرات برده سبب نغاب	از گل جگر نمود آتش خرد و را
رفت شیو بیان به حزمه از کمر	منج ایسر جان سایه مهد و را
بمنطق تو جاسب که سورا	وانه تو مرکز بود ز امر جود را
ناصر شمسامه ز بار رسد و بیما	بره تو ای که نمدر عده محمود را
بر در جبهه تو ای سید ناز را	بهد سبزه بود سحر و سحر و را

ای مچرخ شرف مهر سپر عطف باد معطر شام از چمن صبا تو	چشم که ایفا کنی و عده موعود را تا که بود بوی خوش یا سخن موعود را
---	---

وله

ای ز نور چهر تو روشن چمن آفتاب باریایم تا که در بزم جهان آرای تو می منور گردیده گردد از کف پاک سیر رای بیضایت هنگام نظام دین و ملک رفعت جاد سخن امی شهر یار نامجو	وی ز برت دزه می گردد بقرین آفتاب گشته ام از فیض عامت هم نشین آفتاب نام صدیق الحسن خان برنگین آفتاب نور سنجش بد چشم دورین آفتاب کشت کلهای می بدیحت در زمین آفتاب
---	---

وله

بنام ابو الطیب نام در جهان شاه نواب کیوان چشم فلک و بد بسید نام جو بایوان بزم و بیدان رزم بسلم و عمل هم جو و گرم که ز پر شیخه ایل بیت در نظم شور زم داور بحکم خدا بپر رایتش	عطار در فرامین غرت نوشت خداوند اقبال و حشمت نوشت میر چرخ افضال و کمالت نوشت همایون و طهاست سیت نوشت سه دورمان نبوت نوشت در پاشش بر اهل سنت نوشت کنش ماحی جود و بدعت نوشت جلی بیت فستق و نصرت نوشت
--	--

پلی خیر جو یاتی او مہر سہر نہان
 گور مر کہ ہندست فرما ہر شش
 بوقت ملاقات سامی او
 دو دو ہفت آوازہ و باد پچ
 عطا کرو تمنا می رت ہی ہوسے
 بچتم چو پتای رخ این حسرت
 و ہیر فلک با سراج و بخت

ولہ

رد دور ہایون تو شاہ کس و کس
 گراشت طلوع بزرگان تو بودی
 در خرگہ اقبال تو محمود کس ان
 صدیق حسن خان کہ ز انعام عمیش
 بر تخت جہان بانی و ورعین جوان
 بادولت اقبال ہو و حضرت نواب
 رفعت غزلی تازہ بخوانید کہ باشد
 دادہ گھنار تو خوبان بنارس
 مہری کن و نشین بیاد بر شیدا

ابو انصاری و ران و رفعت نوشت
 برایش جہا سے حریت نوشت
 بہین عہد و آئین نامت نوشت
 سلامی اخلاص و بہجت نوشت
 و راح صاحب جاہ نوشت
 کہ باید بر الواح شوکت نوشت
 ترقی اقبال و دولت نوشت

باغرت و باحشت و در راحت مقس
 انعام تو در یافتہ میگفت کہ بس بس
 و بارگہ جاہ تو سر نہایت نوشت
 مہوس گدایان نگر مہموت مجلس
 چون یوسف صدیق بود و مقدر
 تا ماہ تباہ یافت چرخ مقدر نس
 ہر مہرہ اور و کشا برومی مقوس
 بہامی شکر ریز تو چون قند قمار نس
 جادو نگہا سرو خراہ بت نارس

تا چند بچا نم ستم و جور و تخا فل
از مهر تو بی نیلیم و ایتت بقب
باشی بهمان شاد دل و زنده با

انصاف نگهدار و بد اول با رس
زر میشود آهین چه هم گشت بیارس
تا آب بود آب رخ بر که سارس

وله

باز در عالم بهار روح پرور آمده
پور انور جنگ صدیق احسن خان سخی
پرو می تشریف نوابی و سامی مهر خوان
شده امیر الملک و الاجاه نواب غنی
شادمان گردید جام زین نوید جان فر
ایک رویت نور بخش شاه خاور آمده
شاهد و انش هم آغوش تو از روز
شکر نعمت واجب آید زین سبب متکرم
شاد باش و زنده باش ای منعم و الام

مژده شادی بگوش بر سخنور آمده
کو بهیت همسر خاقان و قیصر آمده
در زمان سعد از نزد گور نر آمده
دولت و اقبال پیشش همچو جاگر آمده
بر زبانم حرف مدحش رشک گوهر آمده
محرم نام تو چون صدیق اکبر آمده
نوعروس علم را زمین تو شوهر آمده
دامن امید رحمت از تو پر زر آمده
کز وجودت خطه به پال انور آمده

وله

عید نوروزی به عالم آمده
میکنم مدح امیر الملک سر
سرور خسر و حشم کز جو داو

خرمی در دل فرا هم آمده
کو بر نعمت چرخ اعظم آمده
بی نوا با شاه هم آمده

جزا جایش که این فیروزه چرخ
 پیر و پیدار رخ برخشان او
 چون پشت رخس گر در جلوتر
 هر که بیند روز هجارت و سست او
 بهر زخم سینه های مغان
 از نو اشش جا کر او در جهان
 شادمان باشی که از تو خلق را

خاتمش رانص نیل آمده
 ماه نو بر آسمان حشم آمده
 عقل گوید سام نیرم آمده
 بگمان گوید که رستم آمده
 جو و او مانند هر هم آمده
 صاحب دولت چو بیرم آمده
 راحت و بخت و مادم آمده

وله

ای تاج فرق سروری ای شاه ملک تری
 از دود پشمیری و ز خاندان حیدری
 از جو و میر کامران شاه و گدایان
 نواب الاجاه ما با شتم نژاد و شاه ما
 از باب شمشیر و مسلم از لطف عاشق محترم
 بحر همگان کرم از بهت تا ملک عجم
 علامه دوران توئی قسامه ذی شان توئی
 از فضل و از ارجمان احروز هستی بیگان
 بستی به عالم نامور نواب الا و او گر

ظل ظلیل اکبری زید بشانت قیصری
 زین رو بیدان صفدری شان فرعی
 دامان و جیب سلطان مملوز جعفری
 دار حشم جباه ماشایان تخت سجری
 وزیر فیض تاش محتشم بر بالش اسکندی
 مشهور چون کسری و جم در زم زم و با
 سکلامه و تقان توئی شاگرد تو صد نوری
 سر حقه و الا سرن مهر ترانه شترعی
 از جو دشت سیمو نیر و عدل عالم پروری

تا برده مدبر بوستان بستان فرزند بخیران نخل مرادت هر زمان باو اچو گلبرگ طرمی
 و وقتی بر طرح مصرعه نواب مدار مشاعره شد شعرا غزلیات گفتند رفعت این چند بیت
 بدیه گفت

بر لب ز شایامی جمال تو سخنها	زان خاطر مداح تو شد رشک چننها
در سایه اقبال تو منزل چو نمودند	کردند فراموش هنرمند وطنها
هر کس که برد نام تو از راه ارادت	پر در شود از فیض عمیم تو و بهنها
در حضرت صدیق حسن خان بهاورد	گویم سخنی رشک فرادیس عدنها
هر کس غزلی خواند و من مدح تو خوانم	نازم به شایخانی تو من تن تنها
باشی بجهان شاد بر او رنگ حکومت	در باغ و مدتا گل و نسیرین سمنها
رفعت دل من برد خوشا مصرعه نواب	حرف لب لعل تو در روح تپنها

وله

سرور نام نشانت هم نشان باه با	بهره و راز جو دعامت هر گدا و شاه با
مخلص میرینه رفعت میکند هر دم عا	تا جهان باشد امیر الملک الا جاه با

تقریباً ریحیه قلم بلاغت و تمهید بر سر ایام شمس کجمنه هر لال المتخلص بنو سزا

در ناله زر عنانی آن گل ست دام باز گل دیده ام امروز که ببلبل شده ام با
 و کبستگی بلبل بر گل از انداز کر شده سخنی حسن دلریاست و جهان با تهنکی پروانه بر شمع

از او ای عشوه فروشی جمال جهان آرا بجوی شیر آوردن فریاد پوای شیرین بین
فتنه اش کار فرماست و تیر بصیر کشیدن همچون بسود آیللی بین عشوه اش زبنا ای اندام
وان انسان انسان است فرشتگان هم دل از کف داده اند و پا بودی آوارگی نهاده
تاروت و ماروت چه بوده اند زمین که کارشان از کجا بجا کشیده و چه شوریه از خون جگر
سرشاک گرفتار چیده اند از بیابانی مرغ دشت بر گلو رانده دیده باشی امروز جهان
حالی با منت و روش ناشکیبانی انگر کف گرفته بخود سجیده باشی امروز چنانم شر
در پیرین آهانا شگرت هنگامه و لغوب سراپا حسن زیب نظر فروز آمده که شاهان شیرین
شمال پرتی پیکان شمع محفل دران جلوه کردند و با وجود گل بودن بسبیدن ترانه های موزون
بلبل شیرین دانی همدگر ندی کی اگر از سخن رنگین خود و ساغر راج ریحانی بگردش می آرد
دیگرے از گفتار رنگین نقابهای پسته بادام پیش میگذارد و یکی را اگر از شاخسار بیان
گلنمای تروتازه شگفاندن است دیگری را از شکرستان دمان شهید و شکر افشایان
چو سبزل تو بطن چمن فروریزد دل شکسته اش از هر شکن فروریزد
بشیوه که ز گهر ترحم کد شبنم نمک اهل تو شیرین سخن فروریزد
ای فلک یان خورشید و ماه نازشی چرا درین انجم و نشان انجم نظری که بسا خورشید یان
ماه پیکر هزار بار از خورشید و ماه خوشتر بعد ناز و او چه پراستند و ای غم
بهر در نمایان لافی چون درین بینو نشان بزم گذری که بسی شتی رخان حوری و نهران
پرستان بزمین چشم کرمش عشوه نفس بوز در چشمان دید نظر استند

چه حسن است این که مجنون میگرد عقل منونگرا
 چه رنگ است این که در خون میکند دامان محشر را
 صفائی کز دم صبح بر ناگوش تو می بینم
 بخون رشک خواهد غوطه دادن جهر خاور را
 سخن رشک آن اندازد دانش او ستایه ناز حضرت مولانا رفعت جان باخته روش نغز
 وادای تازه است و از خونابه چکانی رنگ اندیشه اش بر روی سخن غازه از من میرس که
 زاد نامی بطن گلکش در خوبی و فروغناکی ماه تمام است خود بچشم بصیرت بین که چه بایه شیرین
 او اشکین لب نیکین نسیم این اندام است فراهیم او این هنگامه دلکش مولانا ابو القاسم
 محتشم مشرک سلامت همین فروه پیده منش را سخت جگر و نور بصیر آمده و روز و شب در دیده
 آرزویش بزنگ خورشید و قمر آمده چنانکه پدر و الا گوهر را خریطه درون از جواهر ابد
 علوم و هنر مال است سپر راه پیکر راهم شاد دانشوری با خط و خال است در خوشروئی
 رنگین گلی و در خوشخوئی بو یا سنبلی گلو که سخن میکند بگو که شکر میبارد و عدان که در
 و لفظ مینویسد بدانکه گل و سنبلی میبارد

تبسم شکر گین زان چو خود کام عیار و
 عرف چون موج شبنم زان کن گل نام عیار
 بقدر قابلیت میوه افشاست هر نخلی
 ازان سر و سی زریبانی اندام عیار
 این نو بهار خوبی و نور و ز محبوبی که آب رنگش از حلس محتشم سخنور آمد تکلیف
 جوش جنون است و نمک در آتش افکن عشق ذوقتون و چرا بنام شد که از پری پیکر زان
 خوش فکر سنجید پیش و لکش استانی دار و از شکر فانی معل شکر خامی شانی
 شکرستانی دار و کیست که بر روی این گلرخان بلبل نشود و کیست که ترا نماند

این بلبل نوا این مستنود و مگمکل نشود چه عیشی باین ناز نینان ناز کبدن شب برون
 آوردن و آنچه در لقی از تخلص سال شان نو بر زندگانی کردن

چه خوش است از تو جهانان گنجی بنماز کردن مژده را کشاد و اودن در رفتنه باز کردن
 نیکین بود که صحبت تو اتفاق افتد من و سوز عشق گفتم تو و عشوه ساز کردی

نوش که از دماغ صحبت محشم دلنواز در دل طرح چینی انداخته جوش بهارش این
 گلی چند را رنگ بو فروش اینجا ساخته

کجاست جذبه عشقی که بر کنار روم بگوشه بنشینم بفریاد روم
 تاریخ اختتام از کلام بلاغت نظام شاعری کجاست ضیای حسین

چون ابوالقاسم بر یک تار و طرز نوی کردی کجا مجتمع دل چسپ شاعر زمان
 زور رقم ملک صبا تاریخ ختم تذکره دل پسند عاشق و معشوق و دلبند جهان

کرد ابوالقاسم فردوسی طبع و له جمع اشعار زمان خوش فن
 سال تاریخ رستم کرد صبا سحر آینه زوری حسین سخن

قطعه تاریخ عیسوی از شهاب سحابی هر بارشش مقبول صبا
 چون ابوالقاسم که والا گوهر است تذکره نبوت با صد اهتمام

سال آن مقبول احمد غمش نوشت اختر تابان پسندیده کلام
 تاریخ طبع از کلام روشن جوان جاد و سخن ابوالحسن محترم برادر خرد محشم

اختصار تابان زبانی این تذکره روکش عقده ثریا جمع شد
 محترم تاریخ طبعش زور رقم نسخ محبوب عالم طبع شد

صحت نامہ انترتالیان

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
گریہ	گریہ	۱۳	۴	تذکرۃ النساء	تذکر النساء	۵	۱
نظارہ	نظارہ	۲	۰	گلاب	گلاب	۷	۳
قبضہ است	قبضہ است	۴	۰	پردہ	پردہ	۱۱	۰
سرم آراو	سرم آراو	۰	۰	سرم آراو	سرم آراو	۱۳	۰
اقناب	اقناب	۹	۰	اقناب	اقناب	۱۵	۰
آذر	آذر	۱۰	۰	آذر	آذر	۱۶	۰
مرات	مرات	۱۱	۰	مرات	مرات	۲	۴
ریاض الشعرا	ریاض الشعرا	۱۲	۰	ریاض الشعرا	ریاض الشعرا	۳	۰
ناظم	ناظم	۱۴	۰	ناظم	ناظم	۵	۰
المآثر	المآثر	۹	۹	المآثر	المآثر	۶	۰
انہا	انہا	۶	۰	انہا	انہا	۱۰	۰
آوازہ	آوازہ	۱۰	۰	آوازہ	آوازہ	۷	۶
ان	ان	۱۵	۰	ان	ان	۸	۰
م	م	۸	۰	م	م	۹	۷

صفوی بود ریختہ
سخن بدین نام سامی نمود

صمیم	غلط	ک	تصحیح	صمیم	غلط	ک	تصحیح
نگاه	نگاه	۴	۳۶	غمزه	غمزه	۶	۱۱
راز می	راز می	۵	۳۳	آغازید	آغازید	۶	۸
پیداشده زان	توپیداشده	۱۳	۸	حمام	حمام	۹	۷
بدل کرد	بدل	۱۴	۸	ودلبرتر	دلبرتر	۹	۱۳
دوبه‌آواز	با‌آواز	۱	۲۲	اوب	اوب	۳	۱۵
آتش	آتش	۲	۲۶	چشمه	چشمه	۵	۱۶
معزالدین	معزالدین	۴	۸	دعوی	دعوی	۴	۱۷
باوصف	باوصف	۸	۸	آل	آل	۹	۸
صهارت	صهارتی	۹	۸	انت	انت	۸	۸
خوش	خوش	۱۱	۸	رشتی	رشتی	۱	۱۹
لوش	لوش	۳	۲۹	شعله	شعله	۸	۸
قرآن	قرآن	۶	۸	سینه	سینه	۱۰	۸
چو درآید	چو آید	۸	۸	غزالان	غزالان	۱۳	۸
شکستم	شکستم	۱۵	۸	غنچه	غنچه	۹	۱۰
اوجی است	اوجی	۹	۲۲	شب	شب	۱۵	۸
شاه جهان	شاه جهان	۱۲	۸	گشته	گشت	۳	۲۳

صمیم
غلط
ک
تصحیح

صحيح	غلط	شماره	شماره	صحيح	غلط	شماره	شماره
گورز شده است	صحبت کرد	۱۶	۴۵	آراسته	آراسته	۱۷	۴۶
آلود	الود	۱۷	"	گشته است	گشته است	۱۸	۴۷
دخاير	ديياريز	۳	۴۸	نبايد	نيايد	۴	۴۹
بگذشت	بگذشت	۱۵	"	گردن	گرن	۷	"
آرام	ارام	۸	۴۷	آيينه	آينه	۸	۴۵
بان	بان	۱۰	"	بود	بود	۹	۴۶
آوده	الوده	۱۱	"	خسته	خسته	۱۰	۴۱
زهد و زور	زهد و زور	۱۲	"	نشسته	نشسته	۱۱	"
صفاقم	صفاقم	۱۳	"	دارد	دارد	۱۲	"
بدبمع	بدبمع	۳	۵۰	فلکیت	فلک	۳	۴۲
بادا	بادا	۱۳	"	سرود	سر	۵	"
سخت	سخت	۱۵	۵۱	تاب	تات	۹	"
خواب	خواب	۱	۵۲	بود	بو	۱۴	"
آبروی	آبروی	۱۵	"	نیزد	نیزد	۱۵	"
عالم	عالم	۱۶	"	پر	پر	۷	۴۳
آتش عشق	آتش عشق	۱۷	"	شناسد	شناسد	۱۴	۴۴
				زن مرد	زن مرد	۱۰	۴۵
				بود	بود	۱۵	"

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
شش	شفس	۱۰	۵۵	گردیدم	گردیدم و	۲	۱۲
عمرت	مرت	۴	۵۶	چون	چون	۴	۴
بهنگام	هنگام	۴	۴	زین النساء	زین النساء	۳	۴
شاه	ساح	۱۱	۴	انگشت	انگشت	۴	۴
طهاسب	طاسپ	۱۳	۴	کامگار	کامگار	۶	۴
زیر	زیر	۱۵	۴	خواند	خود	۱۳	۴
جو	جو	۱۴	۴	نسبش	نسبتش	۱۴	۴
مهرخان	مهرخان	۱	۵۴	مکر نوشته است	اجداوش	۱۱	۴
فرمانبر	فرمانبر	۲	۴	بمهرخوان	مهرخوان	۴	۵۲
آوازه بادبلیج	آوازه بادبلیج	۳	۴	شماوت	شماوت	۴	۴
چاکر	چاکر	۴	۵۸	گرینته	گرینته	۴	۴
ذمن	ذمن	۱۱	۴	نقی	نقی	۴	۱
چاکر	چاکر	۴	۵۹	طباطبائی	طباطبائی	۴	۴
ملوزر	ملوزر	۱۱	۴	دیگر	دیگر	۴	۴
دار	دار	۱۵	۴	غازی الدین	غازی الدین	۱۵	۴
میکند	میکند	۱	۶۲	تایم	تایم	۸	۵۵
اتفاق	اتفاق	۴	۶۲				
کوبه	کوبه	۱۳	۴				

الحمد لله المنته

که درین زمان سعید و آوان حمید بفرمان و الا نشان بهایون شوکت جاگیر
حشمت شاهجهان نوال اوزنگت پب قبال فیض سان وقت دران
ارباب کمال نواب شاهجهان سلیم صاحب دادم اقبالهاریه عالیه بوپال ارشاد
فیض بنیاد نیر اعظم سپهر جاه و جلال سایه رحمت حضرت کریم المتعال سلطه
و و دمان جناب سالت پناه نواب امیر الملک الاجاه سید صدیق حسن
صاحب در فلک بارگاه و در جمیع علوم و فنون در لیس طبیعت سکندر و شگانه

تذکره ماہ درخشان

تالیف فصیح الزمان ادیب جهان سال مشرف الحضال بلبع المقال ثانی سحر و خیال
ابوالقاسم محترم حفظ الله و سلم خلف الصدق معدن کماله التبقی بیا
مصنف قبسات العباس سسطاس سسطاس ابو الفضل عباس میره علامه الز
خامانی شروان سخن الشیخ الیمانی الشهیر بالشروانی احمد بن محمد مخزن
فضائل عیاب مصنف شمس الاقبال و عجب العجائب در مطبع شاهجهانی ریاست
بهوپال باهتتام مولومی عبد البجید خان سید الملک المنان حسیل طبع پوشید

و کلیه ختم در بر کشید



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 مصرع برجسته نظم قدیم

زبان خامه و وزبان حسد لعل و آواز آفریده ستایش شهیدگار محال همچنان

شهادت مدینه تر از خیال و در اوج تعریف آل اطهار صاحب اختیار طاهر

اندیشه ریخته بال قلمند ابو القاسم بن عباس بن احمد شروانی مؤلف این نامه بر عت

ساس و کوشش تاج کیانی مدعای طس از دو بریاوری بخت می نازد که هرگاه تندر

طو کلیم و بزم سخن مثل گلشن پنجار شیفته عین و نشین تالیف نونهال صدیقه رشادت

وامارت شمر پیش بس شجر قابلیت و نبالت کلیم طور سخن طرازی و یوسف مصر نکتہ پروا

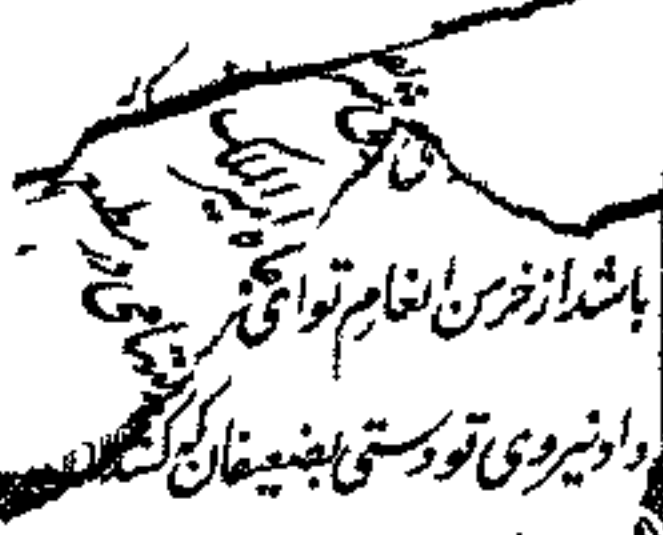
سید نور الحسن خان صاحب و سید حسن خان صاحب سلمها اللہ القوی الواهب

واو گراتاج سرا

حضرت شاه جهان سلیم خورشید و قاف

یزد تو دولت طلبید

افتد از ظل چهار بر سر بخشش دیوار



باشد از خرس انعام تو ای خورشید

ایو باریکت از سو رود اندر شب تا

نوشه سفید و هفتان فلک را بکنار

مهر را دانه صفت موز صیف از سیر

واو نیروی تو دوستی بضیعان که گشتند

کو افتد به تن شیر از زبانگ خدا

لان بسکه بعد تو قومی پشت شد

مهر سه اطمینان داران ترا آئینه دار

ندامم تو جو ز امیر خدایت برین

همه گرو آن اندیا و پیر

مما قبلا لها پیش کش

زبان خجسته

طبقة اعلاى ستاره هند و زیند بهوپال دار

شاه

هم و فنون طاق

نهان ابرج خود افر ختم چون جناب عالیہ در علم

ای فرمایند در فاد

اندیشید ریخته بال

بول نمودند و سپاه

اند و هر گاه بسبیل تفنن طبع شعر موزون

وند و از راه دریا

رد و شیرین تخلص می نمایند در بنده قول

سبع در مطیع شاه جهانی فرمان دروا

لو کلیم و بزم سخن مثل

بجای خدمت جاززه و انعام احقر الانام

وامارت شعر پیش رس

سید نور اکس خجانه صامع بر آواز

پیدا نمید عالم اساختند هر گاه تفنن است بیک

این حضرت

شاہجہان بر حال خود این گونه مبذول دیدم خرم ۱۲۹۹ ہجری تذکرہ اردو کہ ملہ
 درخشان نام او ست بسلاک تحریر کشیدم
 این نامہ کہ خامہ کرد ایجا و تویق قبول روزیش باد

حرف الالف

اختر تخلص نواب اختر محل زدودہ تیمور بود بادۂ ناب سخن چنین می پیود
 آستان چتری پیشانی کو گہستی گہستی
 اک آہ شعلہ بار سے دل کو جلا دیا
 سہری غائب ہوا حسین کہ تیرا سوا تھا
 لکھن جو میرا نام زمین پر مٹا دیا
 لو آج ہمیں اسکا ہی جہگڑا مٹا دیا
 لکھن جو میرا نام زمین پر مٹا دیا
 خط لیکلی نامہ برسے جو لکڑی اوڑا دیا
 اوکا ہتا کہیل خاک میں محسوس ملا دیا
 تقصیر پار کی نہ قصور عد ہی کچھ
 غیرت آج اونکی تین کچھ پڑا دیا
 اختر ہمارے دل ہی کچھ جلا دیا
 تیغ نگاہ پار کا دونو پوار ہے
 عکڑی او ہر جگہ ہے او دہر دل فگار ہے
 اشک تخلص نئی بود در دہلی از زمان ارک معلی و طبع وقاد و وہن نقاوش

بفصاحت معلی

نہ بوسہ نہ آتا بنیہاں بہلانا آتا ہی
 تھی ای کا فر تر سا فقط تر سانا آتا ہی
 کسی شوق کا بیشک استخوان کین مانو
 کہ شانہ تیری رخ تک شاہیا کا نہ آتا ہی

امراؤ تخلص حسینی بکیم از پرده نشینان ملی بود لغزہ موزون باین نوا دومی سرود

ایک عالم میں چھڑاتا تھا اگر اپنوں سے پہلی ہی سترہ بیگانہ بنا یا ہو تا
گرچہ منظور نہ تھی خانہ نشینی میری تو مجھے ساکن ویرانہ بنا یا ہو تا
امراؤ تخلص امرا و جان شمع دیدہ شیرین بان از ارباب نشاط لکھنؤ بود گاہی

زبان سخن موزون می کشود

پلا دی ساقیا زور و تاج ہی عالم جوانی کا لگا دی خم میری منہ سی شراب رغوآنیکا
نقاہت کو میری طاقتی مجھ پر ولاتی ہی ہنسنا ہی ضعیفی کو میرا عالم جوانی کا
یہ دل جب کہ خلوت خانہ اور آئینہ رو کا ملاحظی دیدہ حیران کو عہدہ پاسبانی کا
امراؤ کیا کہوں کہ شب بجز نیش غم چہ تار ماہر اک رگ جان میں سحر تلک

امراؤ از قحط ملی بود اتفاقاً شعر موزون سے نمود تا

آئے امراؤ دن تیرے اچھے دن بدن مغلسی جو گھٹتے ہے
امیر تخلص امیر جان از ارباب نشاط لکھنؤ بود تراذ سخن باین نوا دومی سرود
جدہر کہ دیکھنی سے جان بارجاتی ہے اوسیطر فکو نظر بار بار جاتی ہے
یہ بغض تھا کہ نچوڑا تمہاری کو چہن صبا لئی میرا مشت غبار جاتی ہے
یہ محو یہ رخ گل ہی بلبل شیدا نہیں خبر کہ چہن سے بہار جاتی ہی

اشیر تخلص امیر بگیم از پردگیان زلی بود گل دستہ سخن باین نوح بندش می نمود
 عشق دارو مدار ہے اپنا بیقراری تہا رہے اپہ شا
 خاک میں مل گئی ہو حسبہ اسیر او نکی دل میں جناب ہے اپنا
 اچھل در سہارن پور زنی بود صاحب شعور از فرقہ ارباب نشاط و کلا
 موجب نبطا

ہی پیش اسکی جبکیو اجی غم بہت ہے شادی وہاں چاعی ہی تم بہت ہی یہاں
 آرائش در شاہان آباد لولی زنی بود شیرین نژاد اتفاقاً شعر
 انشادی کرد و دل احباب شادی کرد

جوانی میں پہلی معلوم ہوتی تھی پیرا پڑ بڑ پانی میں ہسی ہدی کھی کھانیاں پیش

حرف الببا

بسم اللہ بگیم دہلویہ زن خوش کلام ست برای صید دل بخشش دام ست
 بسم اللہ جان عشق میں قربان کیجئے مانند زلف دل نہ پریشان کیجئے
 کیجی ناز حسن عار نصے پر نہ سمجھو یہ بہا زنی خزان ہے
 تری الفت میں یہ حاصل ہوا ہے گئی مضطرب ہی دل گا ہی طیان ہے
 بنو تخلص بنو جان جادو زبان سراپا ناز شوخ و طناز سختش خار شیراز

یا قند موز و می سکون مدفن در تعریفش زبان خامه الکن گویند یا جوان شیفته گلاب
 آشفته آشنای داشت تخم القش در طریح دلی کاشت اتفاقاً پذیرد زاز چو سپهر
 کینه توز معشوق بر عاشق ز رسید پری وارنج پوشید آشفته سحمت آشفته
 و یکسی بیچ گفت خنجر بر خنجر کشید گلوی خود تراشید بنو چون شنید دم در کشید
 فرط الم و شدت غم در تپق مبتلا گردید در شش ماه بسان بلبل کا هیده آخر پیاد
 یا ز قالب تپی نمود تو گوئی درین جهان نبود در حالت بقیاری و گیره وزاری اشعار که
 میگفت برخی از ان نیست و طس ز و انداز کلا مشن چنین است +

مین تپ غم می جلون او بر کیرین و ق کا علاج	هو سجده الی طبیونکی تو واسکا کیا علاج
چو کر مجکو که بان ای بت الخواه چلا	تو چلا کیا که یہ دل ہی تیری همراه چلا
چست گیا غم سے میرا کشته برابر و مر کر	یک چیری میری گلی پر ہی میری آہ چلا
موت آتی تو نہ ہو زیست کا یارا محکو	مای آشفته تیری مرنی فی مارا محکو
موت پر بس نہیں چلتا ہو کروں کیا ورنہ	تو نہیں ہے تو نہیں زیست گوارا محکو
اب کسی چیر کہان عیش کد بر ستر خواب	نہیں محمل ہی کم از ستر خارا محکو
کیا ہوی مای نغان کے تیری شو را نگیزی	لی چلی تجکو تو تو نے نہ پکارا محکو
نقشہ تیرا نو پیر جھون پھونکا گسی	آتش غم ہی جو انا مرگ کی کچھ کم نہ تھی

ہو تخلص ہو بیگم ز وجہ نواب رشید خطاب یوسف علیخان بہادر حضور اسے

مصطفیٰ آباد عرف رام پور نازک خیال ست محور جمال

شب بزم ملاقات میں ہر چند یہ چاہا
انگھین تو لڑاؤن ذرا اوس شک تم

یہ خوف میری دلین چاہا کیا ہی ہی
نازک ہی بند بجا ہی کہین تار نظر

بیگم تخلص رشک محل کی از زمان شبستان واجد علیشاہ است در نظم رنجیہ والا
شک

نہ بیجوگی سسرال میں تمکو خانم
نہین محکودو بہری کہا بہا تمہارا

میری کنگھی چوٹی کی لیتی خبر ہو
یہ احسان ہی سپردو گانا تمہارا

ہوا بال بیجا جو مرزا ہمارا
تو پر سنگ ہی اور ستانا تمہارا

گہر گاندہ کی دو گاندہ میری جہان گئے
میں یہ انگارون پہ لوٹی کہ میری جان گئے

بیگم تخلص دختر محمد تقی لکھنوی از زمرہ سادات ست و کلاش روکش شہد
نہایت

اتنا ہی غنیمت ہی تیری ست سی ظالم
کثر کی نہر ہی روزن دیوار قور کہا

بیگم زنی بود در لکنو مجہول الحال مگر مقاشش سحر حلال
پہ

کیون صل میں چپا تا ہی تو ہسی پاپ
رکتا ہی سو بہار کی یہ ایک بہار پاپ

بستی خنیا گری بود در اکبر آباد زبان شیر فیش در کان قنار

بستی ضرور چاہی اسباب بستی
دنیا کی لوگ کیمنی الی ہوا کی میں

بدلتا تخلص بدلاجوان طوائف ساکن علی گڑھ و رطائفہ لولیان کن خوش بیان

و کلامش راحت جان سپرد جوان

بہار آئی ہی پیرنگ ل ناکام بدلتا
ہوا بدلی مزاج بادۂ گلغام بدلتا
یقین ہو آج می خوار و نکلی دعویٰ ہو تو تو
گٹا کا اور جوڑا چرخ نیلی قلم بدلتا
تجھی معلوم کیا ہو ناصی ہم کو محبت میں
مزاج کو چہ توجو تکلیف سے آرام بدلتا
سنا کر محکوبان میں غیر سی کرتے ہو تب تو
میں بدلتا لیکہ چوڑ و نگلی جو میر نام بدلتا

حرف پای فاکر

پارسا تخلص بنت کلان نواب میرزا اتقی خان ہوس لکنوی میثا پوری کہ از
اقربا می نواب آصف الدولہ بہادر مرحوم بود گویند پارسا مثل نواب سید اللہ شیا
شوہر گرفت و مصداق تخلص خود بسیار پارسا و عقیفہ بود گا ہی شعر ہم می فرمود
تن صورت جناب بنا اور بگڑ گیا
یہ قصر لا جواب بنا اور بگڑ گیا
چلتا نہیں ہوا بلق ایام ایک حال
اکثر یہ بدر کا ب بنا اور بگڑ گیا
پہ پاز شاہد بازاری سرمایہ بدکاری بود در شہر سہارنپور با عیش و
سرور بسر می نمود

کرتیان جالی کی پہنی جو جوان حسین
حسن کی فوج میں دیکھی یہ زہر پوش

پرسی تخلص سجادہ سارا ہیو دیساکن بندر کلکتہ کہ فارسی و عربی دانگریسہ	
ہم می دانند و عالمی را والد و شیدا می کلام موزون خود می گرداند ۔۔	
دیکھی پہلی ہوئی اونکی جو نظر وصل کی	منہ کو دیکھا کئی ہم تابہ وصل کی بات
اسی پر ہی وہی توہم حسن حق اپنی عاشق	ایغینہ کیوں نہ ہی پیش نظر وصل کی بات
یہ کیوں بزم میں غیر آئی ہوئی ہیں	بتاؤ تو کسکے بلائے ہو سکے ہیں
تاؤ نہ ہکو بتویون حندارا	یہ سمجھو تو کسکے بنائی ہوئی ہیں
گاہ کرم غیر پر ہوگی بیشک	جو ہمیرہ تیوری چڑھای ہوئی ہیں
ایمان تھی یہ بلبل میں نغمہ سرائی	پرسی کی یہ سب نغمہ و ٹرائی ہوئی ہیں
پکیراج در شہر اناوہ از لولیان نامورست و کلا مش معطر تر از رایجہ مشک	
مرتی دم تکت سکندر کو ملاقات بقا	آگی تقدیر کے سب سے گئی تیر پیر عیث
چاند نجلت سے تہا پر چپی گاکیراج	رخ پہ بکھراتی ہیں ہر لہ لہ گرہ گیر عیث

حرف التا

تصویر سنخس بزدالا کیاد و وطنش عظیم آباد	
چل ہوا کہانہ صبا اس دل لگی کو چیر	کیا غرا پائی کی تو غنچہ تصویر کو چیر
محبت اتبلک کہتی ہی تیا شیر محبوب	کہن اعلیٰ زمین تہا جستی کہیں تصویر محبوب

شکلی تخلص ساجان متوطن کرنال طوائف پیشہ خوش خیال ست +
 اسی تسلی تیرا دل چہین لیا کر کسے ہاتھ سینہ پہ دہرے گور میں جانے

حرف الٹا

تیرا تخلص یا سگیم و بلوید زوجہ مرزا علی خان لطف
 بتاؤں ہم تمہاری کمال شکر کو کیا ہے یہ نختی ہم اپنی یا اسی کالی بلا سے
 جدہ رو کیا اوٹھا کر نیم کر دیا اوکو تیری شرکان کو ہم سو فار پیکان قضا سے
 ثبات تخلصیں بخش نام لولی بوڑھرا خوش باش صوبہ ہرار
 پڑھ دی بسین ہی بسین پر آپ کی آئی یہ ہی جانا لگا +
 اگی دید و مصحف رخ کی ہوا تو ہوا ہو جائے جان مبتلا

حرف الجیم

جانی تخلص سگیم جان دختر نواب قمر الدین خان وزیر محمد شاہ خسرو ہندوستان
 سخن فرین بود پاکیزہ بیان گویند بعارضہ تپ فتمی رنجور گردید ہمد نام خوا
 حاضر شد وہاں پسید سگیم فی البدیہ جواب دو باہن بیت لب کہنا
 کیا پوچھتا ہوں ہمد تم سے ہم تو انکی رگ رگ میں نیش غم ہی کسے کہاں کہاں

و این بیات ہم از دست الحق نیکوست

دل جس سے لگا یا وہ ہوا تو مرجانی
 کچھ د لگا لگانا ہی نہیں پس نہیں ہے
 نہیں ٹانگی میرے زخم جگر پر
 یہ اوس کا خندہ دندان نما ہے
 نہیں ملتی کسی عنوان سر سے
 شب غم ہی کوئی کالی بلا ہے
 وہاں پر تیری تھا ہکو تو ہسم
 یہ ہکو آج ہی عقدہ کہلا ہے
 جینا تخلص جینا بیگم نبت مرزا باہر شہزادہ تیمور جاہ و زوجہ مرزا جہاندار شاہ
 ہمایون بارگاہ شعر خوب میگوید و این نیست جامی شگفت زیرا کہ از مرزا
 رینع السواد اصلاح می گرفت

یہ کس کی آتش غم نی جگر جلا یا ہی
 کہ تا فلک میری شعلہ فی سر و نہایا
 دہذبائی آنکہہ آئسو ہم ہے
 کاسہ زرگس میں چون شبنم ہے
 آیا نہ کہی خواب میں ہوئی صل میر
 کیا جانتی کس ساعت بہ آنکہہ لگی تھی
 نہ دکو صبر نہ جی کو قرار رہتا ہے
 تمہاری آئینکانت انتظار رہتا ہی
 یا الہی یہ کس سے کام پڑا
 دل تڑپتا ہے صبح شام پڑا
 روٹھنی کا عبث بہا نہ تھا
 مدعا تم کو بیان نہ آتا تھا

جمعیت تخلص نیست جیسو المذہب کہ ماورش ہندیت پدش
 فرنگی شوہر بن ہجر بن نام دارد و انگریزی دان فارسی خوانست و دارد و بر جہا کا لیت

اللسان لکھو یہاں سے بقول منشی درگا پر شاہ مولف چمن انداز و این ایات طبع و ادب کس کی تالیف کا

روٹھاپی ہمارا جو وہ لبر کئی دن سے
اسو اٹلی رستی ہوں میں مضطر کئی دن سے

مقسوم کی خوبی ہی قسمت کا ہے اچھا
رہتا ہی خفا جسے جو دلبر کئی دن سے

خدا کی و بر جانان دست بکھو بہا کئی
کوئی نیکی نہ بن آئی ایسی شرساری

جعفری تخلص کل بلہ بیگم ہلو یہ شاگرد شاہ نصیر بود زر جعفری سخن چنن پشانی

تصویر صنم کا دلین لائی جسکا چچا
ہماری بات سکر آزمائی جسکا جی چا

محبت کے محل میں عاشق جاننا زرتنا
نہیں خالہ کا گھر میں جاتی جسکا جی چا

کہا منصور بنی سولی یہ چرک عشق بازو
یہ اوسکی بام کا زینہ ہی آئی جسکا جی چا

غور حسن پہم سے دو ناحق جہا نہ کرنا
یہ نوبت چند روزہ ہی بجائی جسکا جی چا

جان تخلص صاحب بن چرب بان ادبوش فرخ آباد و درفن رقا صلی ستا

جان جاتی ہی دل ترستا ہے
برین آجا کہ مینہ برستا ہے

حال جان زیکا میں کس سے کون
جس سے کہتی ہوں وہ ہی ہنستا ہے

جان و دل بیچتے بن ہم اپنا
ایک بوسہ پہ لیلو ستا ہے

حرف الجیم فارسی

چھوٹی از کس بیان لکھنو بود بان آہنگ سخن می سرو و ۔۔

یار سیری پاتہہ آیا استفدر چالاک ہی جسکی چالاک کی آگے برق ہی غمناک
 چٹایا الخاطب مجاہد قاسم نظور نظر سبندگان عالی نواب نظام علی خان بہادر
 بن آصف جاہ نظام الملک قمر الدین خان بہادر شیخ جنکٹالی حیدر آباد دکن بود
 درای استفدر اک کامل در فن رقاصی و نغمہ پردازی در فنون سپہ گری مثل
 اسپازی و نیزہ بازی و نیز اندازی گوی سبقت از یکہ تازان عصری ر بود و با
 شعر و سخن رغبت کلی میداشت و از فیض شاگردی مشیر محمد خان بیان لوی
 سخن می افراشت ہر شاعر کہ در مدح او قصیدہ میگفت و گوہر بلاغت می
 لایق بقدر حیثیت کلام بصلہ و انعام می نواخت و بابل سیف بدار او مواسا
 می ساخت دیوان آرد و وفارسی خود مرتب کردہ یکم اکتوبر ۱۶۹۹ مسیحی یک
 نسخہ بیا لکم صاحب در بسبیل تحفہ و ہدیہ داد و صاحب محبت و روح بلند ن فرستاد
 کہ ہنوز در کتب خانہ رشیدی موجود است در کتب عجیبہ معدودہ گویند آئینہ دو
 بود کہ بعد مردنش بقدر زہن ہندی زیور نقرہ و طلا بر آمد و بر نوچیان
 او تقسیم یافت گویند روزی راجہ چند و لال رو برو چند این بیت خواند
 ہی چین کہان جب سیری آنکہ لڑی طخی کی بخومی تو بتا کون گہری ہی
 چندانی البدیہ جواب داد و لب باین بیت کشادہ

پہلی ہی سے چلا کی میری دلکو ستا
ای مرغ سحر چپا ابھی رات بڑھی

و این دو شعر نیز از وی در یکتہ کرہ بنظر آمدہ

اخلاق سی قوی اپنی واقف جہان ہیکا
پر آپکو غلط کچھ اب تک گمان ہیکا
کم نجت پارہ پارہ کذا لون آمیزہ
پر کیا کروں کہ تیرا رو در میان ہیکا

حرف الحاء

حاتم از خاک پاک شاہجہان آبادست وزادگان طبعش غیرت خوبان خلیج خود
شاد

مجاہد و رتوں سے ملاوگی خاکین
کہہ دیجی جو آپ کی دلہین عنبار ہو
دشمن کا شکوہ تم نہیں سنتی نہیں
میرا ہی غم سنو نہ اگر ناگوار ہو

جیب لٹا دہلویت وار و وحی پہلوی صرف ایک بیت کہ نیم
نوشته بود دیدہ شد دیگر کلام وی از کسی نہ شنیدہ شدہ

رکین عینی باریک بٹ کر سویان
چچا کی نابہ سے چٹ کر سویان
حجاب در بنارس از زمرہ لولیان بود و در قصبہ نا پڑ قریب میر شہ

اکثر جا گرم می نمود

نکلی نہ کیونکر بہا منہ سی سدا واہ وا
نام خدا می صنم تیری ادا واہ وا

حجاب لکھنویہ نامش عسکری بیگم از تلامذہ محمد علیخان سیاحت و خلعت

زیرین سخن بر قامت عنایت چست و زیباست

را تگو آئیگی ہم صاف معایب ہے و مدد و صلای کیا تو سنی کہا اگر گیسے

حجاب از گلزمین کشمیرت و دم تکلم بلبل صغیر گویند. باشوہر خود و در بندہ

بہی می باشد شور کلاش منک بر زخم جگر عشاق سے پاشد

کیا جانی بہلا لذت دیدار کو اپنی جب تک کوئی بادیدہ خونبار نہ ہو

حجاب از پری رخاں شبستان لاج علی شاہ بہت و در شاعری خوش سلیقہ

بلند دستگاہ خمسہ وی بر غزل پادشاہ محل عالم تخلص کی یکی از ازواج شاہ

ند کو رست بنظر در آمد

کہین کیا ای حجاب آن خرید کیا آنکہ سی بہنی کیا طوفان بیابا بجز رشک چشم پر نمی

اڑاوی نیند او کی حقیق یار کی غم نی گزاری رات ساری ہی گنگن کی عالم

ہوا شبکو جو دہو کا اپنی اختر کا ستار و نہیں

حجاب تخلص نواب بیگم زن عقیقہ خوش تقریر و دختر اعظم علی خان رسیق

مقتدالہ دولہ آغا میر

بنکی تصویر حجاب و سکو سرا پا دیکھو سنہ سی پلو نہ کچہ آنکہ ہون ہی تماشادیکھو

حجاب تخلص عارف معارف ظرائف منی جان طوائف کن کلکہ سمحور

از باؤ کلاش عالمی محمور

تم و مان غیر سی تہی شیر و شکر و صلکی ت
 عیش و آرام او دہر تہانہ او دہر صلکی ت
 حسن تخلص زیر جان دختر گوہر جان گل اندام ست و در زمرہ نغمہ سریان
 لکھنو ننگین کلام

ای زلیخا ناز تجھ کو حسن بوسیٹ پر ہوا
 جو سہ پروا اگر مانگا خفا دلبر ہوا
 پہلی وہ چشم عنایت اب یہ آئین کیون حضور
 نالہ سوزان جو کہنچی رو کی مینی بچرین
 وہ مریض غم ہو ٹھین جسکو و آئی نہ رکھ
 جب کہا مینی مجھی عشق دلی ہی آپ سی
 وصل کی شب بھی باز آیا شرت ہو وہ شین
 جلدین لہوئی گامی شبہ حور و نسی فری
 حسمت تخلص مہر جان زن خوبصورت شاگرد سیدا حمد نکت مرد

سخن سنج ساکن قصبہ پانچ

منہ کمین ہر تپری قتل تیری تلوار کا خون یہ چائی نہ جتہکت یکندہ دو چار کا
 حور تخلص لبتی میگم بلوی اسکن سپارہ آوارہ بدکارہ جادو سخن
 باغین جاؤ گی کب کیونجی جہانگیر گویا تمنی نثراتی ہی جو مجھ سے تہدیر کہو
 اپنی خواہند نکوان سب کیا دیونا نہ بھی شیرین نہ لیلی نہ ملا گیر کہو
 حور نامش سنا جان در شاہان لکھنؤ مشہور دشا گو محمد رضای طور
 جو پینا پونین ہونیکا توڑا سی پری تونی مسلسل پامی دیوانہ ہوا زنجیر آہن سے
 بدلی جینی ہستی اوسکی ساہنکی کئی ہماری خمی یہ ہم دوستی کرتی ہیں ہونجی
 حور تخلص فرور زبان طوائف ساکن کلکتہ متنوطن لکھنؤ زن نگین میان ست

دلولی شیرین زبان

جب تلک آنگا وہ روح کرگی پرواز حالت تزعین ہی یار کو تھریر عبث
 چپا تخلص لغاب حیات النساء بیگم بقول مولف گلشن ناز زمین انداز دختر
 شاہ عالم وشاگرد شاہ نصیر بقول مولف بہارستان ناز بنت نواب کے زا

تقی خان موس شاعر شہیر

زکیون حیرت ہو یارب زمانہ ایگیا نامر جیاڈ ہو ڈی نہیں ملتی برامی نامر سو سو کو
 ای متیوں کے مارین پرتو نگار کا آب بین عکس نہاتا ہی یار کا

ملدی نامر
 نامی یو کو
 اور ان ملک
 سید شہین
 نوجوان دی
 جیل
 و غیرہ
 لویان
 تیرہ

و بقول شخص این بیت نیز طبع از بگیم صاحبہ ہستند و بقول دیگری از کلام مرزا
 حسین مرزا کریم شہزادہ دہلوی کہ او شان ہم حیات تخلص سیکرند و السلام
 ز سنی گاہی بہولی سی ہی قصہ محبت کا
 از ادیبی ہی نیندالسا اشرفی اس کہانیکا
 آج حسیاد تم پیشانی کیا گل کترے
 دو ریجا کی حین سے پر بلبل کترے
 بنگی کان کجاں تلک ادبکی سبکے
 گرمی حسن غضب روی غضبناکین سے
 دلین ایک بوند تو رہنی می لو کی میرے
 چشم خونبار تیری ماتہ سی دم ناگین کے
 رونا کہان ہوا بھی دکھو لکر نصیب
 دو آنسون میں فوج کا طوفان آگیا
 یہ ناتوان ہوں کہ آیا نظر نہ مو تو کو میں
 قصا پیری میری بستر کے گرد ساریا
 جگر وہ کیا کہ نہو چاک دن میں سو سو بار
 وہ دل ہی کیا نہ ہی جسکو بقراری رات
 اولئی چری سی ایک تو کا ناگلا مرا
 تر پاجو میں تو اور وہ الٹی خفا ہوئی
 تو بہد ہری رہی جو وہ آبیٹی ای حیا
 ہی کسکو امتیاز کہ تم پار سا ہوئی
 حیدر خانم زوجہ بشارت المدخان پیش خدمت بہادر شاہ خاتم السلام
 طبع

تمو یہ بود

دل میرا لیا صاف چراتیری نگہ نے
 اس بات کی شاید تیری دزدیدہ
 حیدری نام ہی یہ کیا خوب
 جو کہ تجھ سے پہرا وہ حیدر سے

حسین تخلص حشمت جان طوائف ساکن فیض آباد سخن دیکھتے ہی فصاحت بنیاد

قیدی زلف چون آب سیری را باغی جلو کا
طوق پیکار میری دو پہلی ز پیر عیث

دلکی الجھی نہیں دیکھی شہتے ہر گز
آپ سلجھاری ہیں زلف گرہ گیر عیث

فکر انجام محبت ہو گئی آغاز میں
ہم ہی ہی کم لوگ دیکھی ہو گئی یوازہ مزاج

ای حسین ہکو تو دل سیا کساری ہی
ہو مبارک و سپری پیکر کو شامانہ مزاج

حسن تخلص گنا جان طوائف معتمد در بہنگ

ای پری رو قونی عالم کو یہ دیوانہ کیا
شکل عنقا کی نظر آتی ہی فرزندانہ مزاج

اگیا نام خزاں شباب اس کا جو سن
بڑی طفلی سی کر گیا پیر و جوانانہ مزاج

حسرت الخا

خاکسار تخلص نیکہ درشتہ ہجری قریب کشمیری دروازہ دروہلی موی بود

لکھا نصیب کا کوئی مٹا نہیں سکتا
کیسی در فکو سجدہ پٹا نہیں سکتا

حقی تخلص مسیح جان عرف پادشاہ بیگم نام دختر بلاک صاحب نگر صاحب

وقارست و مادرش بنت محمد یوسف کشمیر سادہ کار علاوہ شعر گوئی و

لطیفہ سنجی خطا حقی و جلی خوب می نگاروت سا کریم و انگریزی نیز مہارت

کمال دارد این ہمشیرہ اخیانی لغا و سخن بان داغ ست

خود شوق اہیری ہنسئی ام میں صیاد
 شرمندہ تیری ایک بھی از کی تیرا
 ہنسئی ہم آشنائی کرتے ہیں
 ہمسے وہ بیوفائی کرتے ہیں
 ای خفی اپنے اشک بی تاثیر
 مفت میں جگت ہنسائی کرتے ہیں
 خورشید بگیم سیدہ پاک نرا وار عصمت پنا مان شاہ جہان آباد
 ای جذبہ دل کیونکہ اجازت و نیکو
 ہی سخت کشش تیری وہ ایسا ہو ڈر جا
 خورشید تخلص خورشید جان طوائف لکھنوی ساکن کلکتہ کلامش لائق
 شنیدنت البتہ

جان لینی کو ہی ایک جنتیں اب کانی
 قتل عاشق کیلینی باندہ ہی ہی ہمیشہ
 شام ہی ہیری گہرائی نہ کلا خورشید
 صبح تک غیر ہلاقی رہی زنجیر عیش

حرف الدال

دلبر لولی زنی بود در اکبر آباد دیگر حال وی ندارم یا و
 ہرہ ز جو تم رو نہہ کی تو یہ ہوید لے
 بیجا تو ہمیں نازا و ہانا نہیں آتا
 عسرت میں ہماری ہو ایاہ تاس
 ایک وز لپٹ کر شب ہتاب میں سونا
 جو ایک دن آپ پر شرہ تیمو
 رقیبون کی گلی مت سے کہوں سب
 دل میں چاڑن گرا پنادہ تہہ نے
 اسکو سکھلا میں فایسی کہ ہو و بیقرار
 کیا خوب

ہی چو کہٹ اپنی اور سر ہمارا
 اپنی آنی کی جو سناقی ہو
 اسپہ ستہیں جو تم یہ کہتی ہو
 لفظ رخصت زبا نہ لاتے ہو
 رات کو گاہ گاہ آتے ہو
 دلبر بھی اسو اسطی لکھتی ہی سب خلق
 و کہیں تخلص نقابت زوجہ نواب آصف لدولہ مرحوم والی اودہ

بیان میں کس کرون جاگی لہنگہ دکا
 بہا ہی پوٹ کی آنکھوں کی بلہ دکا
 جہان کے باغ میں ہم بھی لہر کہتی ہیں
 ایسی کم ظرف نہیں ہیں جو بہکتے جاوین
 ست کرو فکر عمارت کی کوئی زینک
 دن کٹا فریادی رات زاریسی کٹی
 یہ لکھی ہندو زنی بو و از قوم کانت ساکن بندر ابن چالاک بے باک

دُہب بن گیا تو آننگی مال نہ پامت کرنا بی دُہب لگی ہی دل پہ محبت کی تیری چٹا

حرف الزال

ذلیل تخلص سماء نوبہار کنیز مرزا سلیمان شکوہ شاہزادہ
 بین فرشتہ کی ہی سنتی نہیں نا صح کیا اپنی کرتوت پہ جسم کہ میں آجاتی ہوں
 تم سی سردی کی اپنی امان میں تم تو ہسی پر یوں کو بھی یوانہ نہا لیتی ہو

حرف الزا

راویہ دروہے بجلہ بازار سیتارام سے بود
 ہوتی نہ محبت تو یہ آزار نہوتا دل عشق کی صدمہ سی خبر دار نہوتا
 رعنائی تخلص تیسہ بیگم ساکن فچپور و باقی حال وی در پردہ
 عصمت ستور

یہ جاتی تھی آنکھ لگی دلوں سکھ ہوا کم محبت کیسی آنکھ لگی اور دکھ ہوا

حرف الزا

زہرہ تخلص سماء نصیبین از کنیزان بہادر شاہ تخت نشین ^{بود}
 بوسہ دینگی نہ وہ تھی زہرہ منہ لگاتا ہی کون ساکل کو
 زہرہ کسبی بود در انبالہ شعری گفت چون سحرنگالہ

آؤ جی آؤ حنڈ کیواسطے	رحم فرماؤ حنڈ کیواسطے
زلینین سلجاؤ حنڈ کیواسطے	جی نہ الجھاؤ حنڈ کیواسطے
یہ تمہارا جاٹھارا اب مرچلا	دیکھتی جاؤ حنڈ کیواسطے
جب گئی گہرائگی تو کہنے لگے	جاؤ جی جاؤ حنڈ کیواسطے
جان جاتی ہی تمہارے پھرین	اب لپٹ جاؤ حنڈ کیواسطے
غیر سے ملکر نہ چار آنکھیں کرو	کچھ تو شرماؤ حنڈ کیواسطے
چال مکزائیکی ای جان مت چلو	راہ پر آؤ حنڈ کیواسطے
لو وہ آتی ہن کوئی کہتا نہیں	اب نہ گہراؤ حنڈ کیواسطے
کیون ہوز ہرہ سی خفائی ہرو	کچھ تو بتلاؤ حنڈ کیواسطے
زہرہ ناسش منی جان ساکن کلکتہ متوطن کشمیر درصورت وسیرت ثانی	
اپنونا وسیرت گرد عبد الغفور خان لسنلخ و درشیوہ دلبری و فن پنج قاصی	

چالاک گستاخ

کیا کسی جہوش کا زہرہ اوسکی بھی ہے انتظار دیدہ عاشق کی صورت ہی حج بیدر تہمینہ
 زہرہ مسماة لطیفن طوائف ساکن کر نال شاگرد ظہور علی ظہور زنی بود
 زہرہ تمثال درس نہ یکزار و دو صد و نو و ستر پھری راہ آخرت ہمو

منسل
 اینو نازنی بود
 پوری پوری
 نام عاشق
 کراؤ گئی
 لند
 قریب و دجا
 افتادہ ہست
 ہیزن ماہ و رو
 بود و اینجام
 عاشق اوست
 کتبہ ایچ حسن
 حشر

شعار دو چہنیں و زون سے نمود۔۔۔

دو پر تو کیا سی ہوتی اگر دو ہزار پر	پروانہ کرتا شمع پہ ساری شہار پر
وہ قیبت و سیہ نہیابی کیا دلبر کے پاس	ہی مگر سیدیا رویہ گنج نیک کے پاس
پاس مسک کے دہرا ہی کیسے نہ اس طرح	جس طرح تپہر دہرا ہو وی کوئی تپہر کے
اشک گرم ہرگز نہ نکلی جب تک معوی نہ	ہی کسی غم میں تو آخر یہ گوہر باربع
نہ بزم میں کوئی دلسوز ہو اگر اپنا	جلی وہ بزم لگی ایسی بانجمن میں آگ
غضب ہی طعنے کیا اوسنی آج ای نہ	لگی الہی دل جان طعنے زن میں آگ

زہرہ ناستش امر او جان عجوبہ دوران در لکھنؤ سر آمد لولیان در فن موسیقو
وحید الزمان کتب سید! پید از آغا علی شمس خواندہ ہست و سپکر اشعار تہذیب
اندا ز بر کرسی بیان نشاندہ

جیسا نہیں ہے جو آتی کی قابل	تو ہم خوف سی کب بن جانیکی قابل
گرد خون سی میری تم ہاتھ نہ لین	یہ مہدی ہی صاحب لگانیکی قابل
رہی شہر بقید کینج قفس میں	کہان بال و پر ہم ہلانیکی قابل
سکندر کو دی آبر و ثمنی صاحب	ہوا آئینہ منہ دکھانسیکی قابل
رقیب سید رو کو نامہ نہ لکھو	وہ حرف غلط ہی سٹانیککی قابل

لہو میں ہیں تڑ شرم سی دست مرجان
 عبت وصل جانان کی بہو کی ہیں عا
 نہیں تم سی پنجہ ملا نیکی قابل
 غم و بیخ فرقت ہی کما نیکی قابل
 جو ہون جمع ساری زمانہ کی قابل
 کہ سوزان نہیں منہ لگا نیکی قابل
 غزل دیگر

دلین تجکو پری لتا سبھا
 توئی ہر ایک کی سین بائین
 زلف کو تیری مین بلا سبھا
 میرا مطلب کچھہ بسلا سبھا
 کوئی میرا نہ مدعا سبھا
 درد کی اپنی مین دوا سبھا
 تو نہ کچھہ یار بیو منا سبھا
 تو خدا جانے دلین کیا سبھا
 عشق کی مین نہ انتہا سبھا
 شکر کو تیری وہ گلا سبھا
 دلین تجکو پری لتا سبھا
 توئی ہر ایک کی سین بائین
 اپنی اپنی ہر ایک کہتا ہے
 تیرے آنیکو امی صنم دلا
 سب میرا حال سنی ہیں پر غم
 مینی والد دے دعا تمکو
 مای بیسائندہ حنراب ہوا
 بدگان تجھ سے یار ہی زہرہ
 غزل دیگر

ہسے سخن عجز سنایا نہیں جاتا
 ہسے کہی روٹی کو سنایا نہیں جاتا

صد شکر کہ طفلی سے جوانی کا سن آیا	ابھی ترانا زاوٹھا یا نہیں جاتا
پوتا نہیں کچھہ کا مہی اپنی دہیز سے	ایا نہیں جاتا تو بلا یا نہیں جاتا
ہم سرکہ عشق میں شیرازہ کٹری ہیں	میدانسی اب پاؤں ہٹا یا نہیں جاتا
نہ پوٹا نہ ہو جو کوئی تری حسن بچی	ناجنس سے دل اپنا لگا یا نہیں جاتا
کچھہ آج عجب حال ہی سینہ میں جگر کا	سامان بچھا ہمیں یا یا نہیں جاتا
کیا رورقیماست میں بان اپنی ہر کھو	بگڑی ہوئی باتوں کو بنا یا نہیں جاتا
میں بندہ ناچیز وہ ہر جن کے سلطان	زہرہ او نہیں گہرائی بلا یا نہیں جاتا

دلہ

سراورد دل پارے نہ کہو دیا	ہوئی آدمی کی دوا آدمی
یہ تقدیر کی خوبیاں دیکھی	ملا ہی تو ایک بیوفا آدمی

نرد

سو بوسے گروی تو دس اور تہی	تسبیح میں ضرور ہیں دانی شمار کے
زینت زن رقاہہ بود در سنہ ہزار و صد و شصت و نیر زمین	شب ہفتاب میں تاب صبح ہریت
تمس کا نطفہ اگر تو تمہیں حاصل ہوتا	جیال یار ہی اور ہم ہیں
	تو کوئی کاہیکو منت کش قاتل ہوتا

کوئی بندہ نکیا کرتا خدا سی فریاد بتا گروا درسی کی بھی قابل ہوتا

حرف السین

سردار بیگم متوطن لکھنؤ مقیم قصبہ اناوہ بلبل صنفیرت و کبوتر ہر پر
 وہ ہمارا لیگتی بیٹی بٹھای دل ہرگز نہ کوئی آپسی اپنا پسا سی دل
 آتی نہیں ہی نمیند شب بجرین مجھ ہی کوئی ایسا وہی میرا پر لای دل
 سردار روز حشر کو اوٹھ کر کہی گی یہ عاشق کہا سنی سنگ کا اپنا بنای دل
 سلطان بیگم دختر نواب محمد الدولہ آغا میر در ذکاوت طبع ثامنے

زیب النساء دختر عالمگیر

کب تک تیری ہجر کی صد اوٹھای دل ڈہی یہی کہ جانشی اپنی بنجای دل
 قال فی کتب تھا کہ آنکھیں لڑائی دل آخر یہ میر بھان پہ آئی بلائی دل
 تھی وہ گاہ یا کوئی ناوک کا تیر تھا ملتی ہی آنکھ رہ گیا میں کھلی ٹھی دل
 سینہ اگر ہی داغوں سنی معہہ کیا ہوا خالی ہی تیری واسطی عشرت سڑی دل
 سلطان غنجل ایک اور بد لکر رویت لکھ پر شرط ہی کہ لفظ گل آئی بجائی دل

حرف الشین

شہزاد تخلص امیر جان بنت چھوٹی خان قوم کچن دہلوی مسکن معشوقہ

گلبدن بود سرود سخن باین نزاکت می سرود

ایسی چه پیرت مشکل فرقت قاتل نیکی	ساقه میری صبح مرمر کر میسوزگی
سیکزون منزل عدم آگهی حشمت لیکن	خاک ب غنقا کر یگانا فکر میری ملنی کی
سایه میرا مشعل برق تجلی هو گیا	یه نظر پر نور چه کسیرسج کامل نیکی
دور تپی لیکن بهاری ضعیف کچھیم	پیشوای سیکزون منزل میری تنگی
بس نہیں جلتا ہی یارب کیا کرین لیا چار پوز	جونگری تھی سہار ساقہ وہ اس دلنی کی
ایسی یای بلایین غرق ہی کشتی میری	توبہ جسکی نام ہی نالہ خدا ساحل نیکی
اسکو تم جو ہرنہ سمجھو اپنی رہنی کی ہی	تیغ قاتل میں جگہ خون رگ بسمل نیکی
گرمی سوز طبری ہو گیا ہون جلکی خاک	یہ شرارت تشین خساری قاتل نیکی
شرفن زن رفاصہ بود در کا پور سخنش نشاط انگیز تر از نغمہ طنبور	
سو جتا کچھ ہی نہیں شکر و سبلا کی ہی	جسکو سمجھا تھا برا شرفن ایسی دل گیا
راتکو ایسا چڑھانا نالہ فلک سی مل گیا	کیا کہوں عرش معلی تک ہی سدا رہ گیا
یا برکنا خود بخود طبقہ انت و بگا و	کوہ سفاک میں مجھ سے اگر بسمل گیا
وہ ہونڈ تاکہ سمون لکو کچھ تیا لگتا	اشک کیری میں شاید دل ہی پنا لگ گیا
دوستی قاصد پرانا شادوہ آیانہ تہ	کیا کری قاصد پچارا تو کی منزل گیا

شہرم تخلص سماۃ چوٹی خانم لکنویں زن خوش فکر مگر سوتی و بد رویہ
 مردہ زندہ ہو گئی پازیب کی جہنگار ہر قدم پر حشر برپا ہی تیری زقار کا
 ملی غیر سے یار آنکھوں کی آگے میری جان یہ کسکو گوارا ہوئی
 شہرم تخلص شمس النساء بیگم بنت حکیم قمر الدین خان شاگرد خواجہ وزیر شاہ
 سو داو میر ناری الاصل لکنویں اسکن ہرن عروض و قافیہ ماہر و شوخی
 طبع از کلاش ظاہر

جو تیری کا کل شکیں کی بو صبا لائے
 پڑی جو عکس گل تر ہزار بن جائیں
 مثال غنچہ تو کیوں بل گرفتہ ہی ای شہر کا
 پہلی ثابت کریں اس وحشی کی تقصیر
 دو نور فونکاتیری آیا جو حشت میں خیال
 کہا قاصدنی کہ لایا ہوں میں پیغام صبا
 در و دل دور ہو اسینہ کی سوزن کے
 یا بہانہ سی بلائیں اوسے یا خط ہی لکھیں
 شہرم تخلص سماۃ چوٹی خانم لکنویں زن خوش فکر مگر سوتی و بد رویہ
 مردہ زندہ ہو گئی پازیب کی جہنگار ہر قدم پر حشر برپا ہی تیری زقار کا
 ملی غیر سے یار آنکھوں کی آگے میری جان یہ کسکو گوارا ہوئی
 شہرم تخلص شمس النساء بیگم بنت حکیم قمر الدین خان شاگرد خواجہ وزیر شاہ
 سو داو میر ناری الاصل لکنویں اسکن ہرن عروض و قافیہ ماہر و شوخی
 طبع از کلاش ظاہر
 رباغ عرش پہ اس خاکسار کا پہنچا
 کہ شاخ گل سی ہی نازک ہی ہار کا پہنچا
 خوشی ہو خط تیری اب گلخندار کا پہنچا
 کیوں میری پاؤں میں پیغامی ہیں بجزین
 پڑ گئیں پاؤں میں میری وہ ہیں بجزین
 آج خلعت مجھی سپاؤ کہ جاگیر میں دو
 شہرت وصل میں تیری ہر تہ تاشیرین
 شہرم کیا خوبت سو جی ہیں تیرین
 شہر تخلص حکیم طوائف ساکن حلیہ صریح متہر استقیم کوئل عرف علی

شریسا کہہ سنون کج شوخی قید ہو جا
غزالان حرم ہی اوڑکی چشم باریں دیکھ
خجرتیز یہ حلقوم کار کہنہ دیکھو
میرادل دیکھو ذرا میرا کلیجا دیکھو
شیرین از طوائف لکھنوشاگرد میر محمد شیر واداد علی بھرت و شوخی کلا شتر

آفت یک شہر

ستہی کون کس ہی کہون باجری دل	بتہر ہی نہ کوی کسی ہی لگای دل
کیونکرین حوا جمع قابوسی جامی دل	ای کاش موت آئی کسی پر نہ آئی دل
کیونکرسی نکالکی سینہ سی ہنکدین	زلفون میں پر کسی کی نہ مجھو ہنکا
افت ہی چاہی پورا دیکھہ بالکر	ہر شعلہ رو کو چاہے توجو چو لہی میں دل
باتین وہ دلیرب ادائین وہ دلربا	ایسی پری خصال پہ کیونکر نہ آئی دل
بیمہر بیروت نا آشنا ہو تم	تم ہی خدا نخواستہ کوئی لگای دل
شیرین کا یہ کلام ہی ہر وقت ہر گز	جبکو خدا خراب کری وہ لگای دل
پری زاد و نمین تم مشہور میں شہور آئے	اگر تم شمع مغل ہو تو یہ بندہ ہی پروانہ
گرا جو ماتہ سی ساقی کی شیشہ ہو گیا ماتہ	ہماری زندگانی کا ہو البیر پیمانہ
کہیں عشق حقیقی ہی کہیں عشق مجازی	کوئی مسجد بنا ماہی کہیں بتا ہی تجا نہ
ہو میدان قیامت میں ہی رسا غزل	رہی آباد یارب حشر تک ساقی کا بیجا

نہیں سہند تو کیا پروا خدا پر اپنا تکیہ تو	تعمیری میں ہی تیریں مریخ پناہ
اوسنی جب سستی لگائی اور جو بوجی گیا	برگ گل اعجاز لب برگ سون ہو گیا
آنکھ اوٹھا کر او دہراد ہر دیکھا	ہر طرف تھک جولوہ گرد دیکھا
لخت دل آئی شاخ مثرگان بد	نخل الفت کا پیشہ دیکھا
دہن باہر کا بوسہ نہیں ملتا دلو	چشمہ آب بھاپ ہی سکند رہتا
دل میں جگہ بنائی ہی رہی کی اپنی	حیران ہوں مثل آئینہ آئی کدہ سچی
ہوتی ہی ہیں زلف و ابرو کی الفت	مقدیر میں تھی سانپ پھو کی الفت
چمکتی ہیں گیسو پہ افشان کی ذری	ہوئی شاخ سنبھل کو گلبنو کی الفت
خاک پا جان کر مجھے اپنا	دلین رکھو غبار کیا باعث
وہ عالم ہی ترے گوری بدین	جو دیکھی چاند آجای کہن میں
خدا جانی کیا دلین ہی بد گمانے	میری ناتھ کا پان کہاتی نہیں ہو
شباب تخلص محمدی جان طوائف ساکن کلکتہ و سخن سزا بل ستایش	اللہ
طائر و لگو اسی دام میں بہینا ہی	پٹی چوٹی میں پڑی زلف گرہ گیر
ہم کسی روز شباب و نکو بختی و نیگی	صبح کر نیکی فلک کرتا ہی تدبیر عیث
شعوخ تخلص مولانا جان طوائف متوطن کانپور نشہ کلامش مثل شراب انگور	

خوش بیانی کہیں کسکی پہلا آتی ہے بلبلین بہری سنا کرتی ہیں تقریر عبت
کیا کسی درسی ہی اجسی کا وعدہ ہی ہر گھڑی تکتی ہو کیوں در کد پڑتی وہل
دل صد چال کو او بھرتی ہی شام شیخ کنگھی چو پی مین ہو جای سحر وصل کر
شوخ تخلص گنا بیگم جادو تقریر زریحہ عاوا الملک غازی الدین خان بہادر وزیر
گویند فیما بین نواب بیگم سبیل مطابقت و مزاج اکثر اشعار ظرافت آمیز مشہور
لو کنایت انگیزی البدیہ بزبان می گذشت از انجملہ گویند شی بیگم پیش نواب
نشستہ بود نواب نسوی شمع مگر سیتہ فرمود
سری پون تک سفیدی آگہی تپیر جا شمع ہی مہنی مہنی کیسی کوئی بوڑھی چہنا
بیگم فی البدیہ این بیت بعض رسانید
چرخہ دانوس میں کہتی ہی عصمت کو سنبھال کاٹ لو او سکی زبان جو شمع کو بولی چہنا
اشعار بیگم صاحبہ محدود ہر چہ پیشہ نند انون برای ملاحظہ ناظرین درین تذکرہ
نوائین برقم می آیند
بیم بسمل نہ چو ژجبا نا تہا بانہ ایک اور ہی لگانا تہا
یا الہی یہ کس سے کام نہ پڑا دل تر پتا ہی عسب شام پڑا
شمع کو چہرہ دلداری ہی کیانیت کیونکہ یہ ہی رخ خندان وہ کوی صو